



بهاء‌الدین مرشدی / داستان‌نویس

او هر بار از زاویه‌ای متفاوت به چهره‌های فرهنگی و هنری می‌پردازد

## صد نکته غیر حسن

خلافت‌شان را از دست داده‌اند و دیگر داستان ننوخته‌اند. بهرام صادقی هم یکی از همان جوانمرگ‌هاست. اما او در نوع خودش جوانمرگ است. اجازه بدهید مسأله دیگری را باز کنم و دوباره به این مسأله جوانمرگی برگردم.

یکی از مشکلاتی که در ایران داریم این است که مردمان ایرانی شفاهی هستند. این یعنی چه؟ مثلاً اگر شاهنامه توسط آقای ابوالقاسم فردوسی نوشته می‌شود مردم خودشان آن را نمی‌خوانند و یک نقال پیدا می‌شود و این داستان‌ها را برایشان روایت می‌کند. اگر داستانی نقل می‌شود، سینه به سینه است.

اگر تاریخی نوشته نمی‌شود برای این است که مردمان لازم ندیده‌اند آن تاریخ ثبت و ضبط شود آن را سینه به سینه نقل کرده‌اند و برخی از آنها فراموش شده است و برخی از آنها هم با هزار چاشنی دروغ به ما رسیده است و حالا آنچه می‌شنویم همان اصل داستان نیست و یک چیز دیگر است. این را نوشتم که بگویم ما ایرانی‌ها همه‌مان مرض شفاهی داریم. دل‌مان می‌خواهد تعریف کنیم یا تعریف‌ها را بشنویم. این مرض گریبان بهرام صادقی را هم می‌گیرد. داستان‌نویسی که تکنیک‌های بی‌بدیلی در داستان‌هایش ارائه می‌کند و وقتی داستان‌هایش را می‌خوانید انگار یک صدای متفاوت در ادبیات ایران است وقتی

که به جوانمرگی می‌رسد دیگر داستان نمی‌نویسد. او داستان تعریف می‌کند. تعریف داستان برای دوستانش. برای آنهایی که به طور اتفاقی دیده است. این نقلی است از دوستانش که می‌گویند اگر او را به صورت اتفاقی می‌دیدند و از او می‌پرسیدند داستان تازه چه خبر؟ صادقی هم می‌گوید داستانی نوشته است این‌طور و آن‌طور و بعد اگر دوباره او را ببینید و از او بپرسید از داستان این‌طور و آن‌طور چه خبر او می‌گفته کدام داستان؟ من چنین داستانی ندارم ولی یک داستان نوشته‌ام آن‌طور و این‌طور.

اینجاست که شفاهی بودن به کمک فراموشی می‌آید و با جوانمرگی خودش را جفت و جور می‌کند و یکی از داستان‌نویس‌های برجسته ادبیات ایران را زمین می‌زند. اما اگر به برخی داستان‌نویس‌های جوانمرگ نگاه کنید آن‌ها تا پیرسالی هم زنده بوده‌اند اما بهرام صادقی در ۴۷ سالگی هم بر اثر ایست قلبی می‌میرد. او جوانمرگ در جوانمرگ است. هم در جوانی مرده است و هم در ادبیات آدم جوانی است. این است که بهرام صادقی یکی از حیف‌های ادبیات ایران به‌شمار می‌رود. یکی از دریغ‌هایی که آدم نمی‌داند چطور می‌تواند فقدان آنها را جبران کند. چطور می‌شد اگر او داستان‌های دیگری هم می‌نوشت. چطور می‌شد اگر او داستان‌های شفاهی‌اش را هم می‌نوشت. داستانی که پر است از تخیل

و تکنیک. این‌طور که سنگرو قمقمه‌های خالی و ملکوت را می‌بینیم پرهستند از همین تخیل و تکنیک. اما امان از فراموشی. او یکی از سایه‌های فراموشی در ادبیات ایران است. شخصیتی که هم هست و هم نیست. همان سایه‌ای که می‌آید و می‌رود و آدم می‌ماند که سایه وجود دارد یا وجود ندارد. شما حس و حال‌تان با سایه‌ها چطور است؟ ■

بهرام صادقی شبیه به افسانه است. شبیه به آن شخصیت‌هایی که انگار هیچ وقت حضور نداشته‌اند. درست مثل رستم یا سهراب که فکر می‌کنید نبوده اما انگار یک وقتی زندگی کرده است. درست عین همان شعر آقای فردوسی که نوشته است: «که رستم یلی بود در سیستان منش کرده‌ام رستم داستان» این است که بهرام صادقی هم انگار یلی بوده در اصفهان اما شبیه افسانه‌هاست. شبیه سایه است. شبیه آدم‌هایی است که انگار نیستند و فقط اسمی ازشان هست. او یکی از سایه‌های ادبیات ایران است. کسی است که عین یک سایه بعد از ظهري پرداخت تابستان می‌آید و در خنکایش می‌شود استراحت کرد و بعد بکھو این سایه محو می‌شود و تمام می‌شود. او البته سایه‌ای بی‌تکرار است. سایه‌ای که یک‌بار آمده و رفته است. چرا حالا به او می‌گوییم سایه، چرا به او می‌گوییم افسانه.

فکر کنید یک نفر توی زندگی‌اش کتاب‌های زیادی می‌نویسد و معروف می‌شود اما همین آقای بهرام صادقی فقط و فقط دو کتاب از او منتشر شده است و به اندازه کافی آدم مشهوری است. او معروف است تنها و تنها با دو کتاب که نام‌شان را شنیده‌اید و آنها را خوانده‌اید یکی رمان «ملکوت» است و یکی هم مجموعه داستان «سنگرو قمقمه‌های خالی» است که چندین و چند داستان در خودش جا داده است و تمام. درست مثلاً مثل بیژن نجدی که فقط دو کتاب داستان تمام شده دارد و یک کتاب داستان ناتمام دارد و خلاص و حالا بیژن نجدی است. یکی از مهم‌ترین داستان‌نویس‌های ایرانی. بهرام صادقی که به لحاظ دوره پیش‌تر از نجدی است با دو کتاب مشهور است. کتاب‌هایی که هنوز هم طرفدار دارد و خوانده می‌شود و حتی براساس آنها فیلم هم ساخته شده است. مثل فیلم «ملکوت» که خسرو هریتاش آن را در سال ۱۳۵۵ ساخته است. فیلمی که سرنوشت عجیب دارد. درست عین سرنوشت شخصیت قصه‌ای صادقی نوشته است. این فیلم تنها یک‌بار در جشنواره فیلم تهران به نمایش درمی‌آید و دیگر اکران نمی‌شود و نسخه‌ای هم از آن در آرشیو سازمان سینمایی و آرشیو ملی وجود ندارد. انگار چنین فیلمی ساخته نشده است. بهمن فرمان‌آرا هم که تهیه‌کننده فیلم بوده، می‌گوید نسخه‌ای از فیلم در دستش نیست و این‌طوری است که یکی از آثار اقتباسی سینمای ایران گم شده است و هیچ رد و نشانی ازش نیست. یا بعدتر هم که مانی حقیقی فیلم سینمایی «اژدها وارد می‌شود» را ساخت با اقتباسی از داستان ملکوت صادقی و اصلاً این کتاب را در فیلم می‌بینیم. فیلمی که یک دروغ حقیقت‌نما در خودش دارد.

البته این بخشی از حسن یک آدم است که براساس کاری که کرده فیلم هم ساخته بشود. شاید به داستان‌هایی بر بخوریم که براساس آنها فیلم ساخته شده است اما نویسنده آنها مشهور بودن صادقی را ندارد.

اما حالا می‌خواهم به سمت یکی از همشهری‌های بهرام صادقی بروم. یکی از داستان‌نویسان اصفهانی که خیلی تأثیر بر ادبیات گذاشت. هوشنگ گلشیری که یک وقتی درباره جوانمرگی در ادبیات ایران حرف زده بود و گفته بود خیلی از داستان‌نویس‌های ایرانی جوانمرگ شده‌اند. کسانی که یا در جوانی مرده‌اند یا حتی پیر شده‌اند و

# مردی شبیه افسانه‌ها

← یک وقتی حافظ گفته بود «بس نکته غیر حسن ببايد که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود» همین است که یکی با اینکه حسن دارد، معروف می‌شود و یکی که همان حسن را دارد معروف نمی‌شود. همان‌طور که همام تبریزی خودش می‌گوید که: «همام را سخن دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی» این‌طوری است که بیچاره همام معروف نمی‌شود اما حافظ معروف است. اینکه حافظ چطور معروف شده است و اینکه همام معروف نیست را باید بررسی کرد. همین است که در این صفحه که اسمش را گذاشته‌ایم صد نکته غیر حسن هر بار درباره یکی از شخصیت‌های معروف می‌رویم و می‌گوییم چرا او معروف است و چه کارها کرده و چه کارها که نکرده است. در این هفته به سراغ بهرام صادقی می‌رویم و درباره او حرف می‌زنیم...

